

طبقه کارگر و معضل سازمانیابی

در باره متشکل شدن کارگران نظرگاههای مختلفی وجود دارد. عده ای بر این عقیده اند که کارگران بطور عادی و در شرایط طبیعی زندگی خود فقط می توانند برای بهبود وضعیت معیشت و کار خود مبارزه کنند. جنبش آنان یک جنبش خود به خودی است و این جنبش خود به خودی یک حرکت ضد سرمایه داری نیست. این عده می گویند که کارگران به دلیل خود به خودی بودن جنبشی که دارند تنها می توانند نوعی از تشکل را بوجود آورند که ظرفی برای مبارزه آنها در رابطه با افزایش دستمزد، آسایش بیشتر و کلاً شرایط بهتر فروش نیروی کارشان باشد. در مقابل نقطه نظرات این عده سؤالات فراوانی مطرح است اما من دوست دارم قبل از هر چیز با توجه به تجارب سالیان دراز زندگی کارگری خویش معنا و مفهوم خود به خودی بودن این جنبش را کمی توضیح دهم.

من شش ساله بودم که زیر فشار فقر و نداری وارد بازار کار شدم. روزها از ساعت ۸ صبح تا ۵ بعد از ظهر کار می کردم. محل کارم یک کارخانه کفش بود و از ۵ عصر به بعد من و دو نفر دیگر مجبور بودیم که ساعتی در محل کار بمانیم تا سالنهای بزرگ محیط کار را به کمک پوشال و خاک اره تمیز کنیم. حدود ساعت ۸ موفق میشدیم که کار را تمام نمائیم. به این ترتیب در طول روز حداقل ۱۱ تا ۱۲ ساعت کار می کردم اما فقط دستمزد ۸ ساعت را آن هم به بهای بسیار نازل یعنی دستمزد اندک یک کودک ۶ ساله را دریافت میکردم. وضعیتی بسیار رقت بار و غیر قابل توصیف بود. با این وجود من تلاش داشتم و حق خود میدانستم که در کنار تمامی این موارثها و سختی های کار و زندگی درس نیز بخوانم. شبها پس از ۱۱ ساعت کار روزانه به مدرسه می رفتم. یک شب معلم از ما خواست که روز بعد زودتر از همیشه سر کلاس درس حاضر شویم زیرا باید تکالیف معینی را انجام دهیم. به همین خاطر روز بعد من مانند کارگران دیگر ساعت ۵ بعد از ظهر دست از کار کشیدم تا بتوانم

خودم را به مدرسه برسانم. فردا صبح که به سر کار آمدم صاحب کارخانه با تفرعن و خشونت مرا احضار کرد و در مورد شب قیل سؤال نمود. به او گفتم که من شبها درس می خوانم. صاحب کارخانه با شنیدن این حرف شروع به کتک زدن من نمود. او گفت که با یک دست نمی توانم دو هندوانه بردارم و منظورش این بود که من فقط باید برای او کار کنم. باید ۱۱ ساعت در روز برای او جان بکنم و دستمزد پشیز ۸ ساعت را بگیرم. حق درس خواندن هم نداشته باشم و به این ترتیب حتی ساعات زندگی در خانه و خانواده ام نیز در کنترل وی باشد و مطابق مصالح سودآوری سرمایه او تنظیم گردد. کارفرما تصمیم به اخراج من گرفت اما با پا در میانی یکی از همکارانم که ۴۰ سال داشت توانستم به کار ادامه بدهم. این امر در کنار تمامی حوادث یا کل مسائل مربوط به کار و کارگر بودن من، بطور مستمر موج بسیار نیرومندی از خشم و نفرت و کینه را در سرتاسر وجودم نسبت به سرمایه دار و نسبت به نوع زندگی کارگری و فروشنده نیروی کار بودن پدید می آورد. من از مارکس هیچ چیز نمی دانستم. نامش را هم نشنیده بودم. سواد خواندن کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و فقر فلسفه وی را هم نداشتم. اما در تمامی رگ و پوست و گوشت و استخوانم نفرت از مناسباتی بود که وضعیت زندگی من را اینگونه تقریر می کرد. بعدها که با مسائل سیاسی آشنا شدم، بویژه از آن زمانی که پاره ای از گفته های مارکس را شنیدم با خود فکر کردم که من در همان روزها یک کمونیست دو آتشفه بوده ام. مگر کمونیست بودن اعتراض به اس و اساس فروشنده نیروی کار بودن، اعتراض به برده مزدی بودن، اعتراض به وضعیتی که به موجب آن من و امثال آن سرمایه و نیای سرمایه ها را تولید کردن و در همان حال در رقیت سرمایه بودن نیست؟ من واقعاً به این شرائط، به وضعیتی که در آن مجبور بودم برای کارفرما کار بکنم، به این شدت استعمار شوم و از هر نوع حق و حقوق انسانی ساقط باشم عمیق ترین اعتراضات را داشتم. من فکر می کنم بنیاد کمونیسم مارکس روی همین اعتراض من و امثال من و کل کارگران دنیا علیه سرمایه داری بنا شده است. من بعدها در ایدئولوژی آلمانی خواندم که کمونیسم جنبش تغییر وضعیت موجود یعنی جنبش نابودی عینیت سرمایه داری است و من و فراوان کارگران دیگر

دقیقاً آرزو داشتیم که چنین کنیم، آرزو داشتیم که از توحش و استعمار و شرارت این رابطه خرید و فروش نیروی کار رها گردیم. ما توانائی این کار را نداشتیم. ما نمی دانستیم که چگونه می توانیم اساس این رابطه را در هم بیچیم اما ما در تمامی سلول سلول وجود خود از این وضعیت رنج می کشیدیم و خواهان تغییر آن بودیم. ما به این وضعیت اعتراض داشتیم، به هر شکلی که می توانستیم و به هر میزان که زور داشتیم اعتراض می نمودیم.

می گویند که این جنبش ما جنبشی خود به خودی بوده است. بر منکرش لعنت اما این جنبش خود به خودی جنبشی علیه عینیت زندگی ما، علیه وضعیت موجود کار و زیست ما بود و این عینیت یا این وضعیت فلاکت بار زندگی چیزی بود که سرمایه داری بر ما تحمیل می کرد. واکنش خود به خودی ما در مقابل این شرائط نیز نمی توانست چیزی سوای واکنش در مقابل فروشنده نیروی کار بودن باشد. پس معنای خود به خودی اساساً این نیست که کارگران بطور طبیعی ضد سرمایه داری نیستند یا جنبش آنها خصلت ضد کار مزدی ندارد. من در عمر خود کارگران کمی را دیده ام که از کارگر بودن خویش دل خوشی داشته باشند. بر عکس آنچه عده ای می پندارند اکثریت غالب کارگران از اصل کارگر بودنشان، از اینکه فروشنده نیروی کار باشند. از اینکه برده مزدی سرمایه باشند ناراضی اند و این ناراضیتی هر اندازه هم که خودانگیخته باشد به هر حال مستقیم یا غیرمستقیم اعتراضی به پایه های وجودی مناسبات سرمایه داری است.

حال اگر این واقعیت را قبول داشته باشیم در مورد متشکل شدن کارگران نمی توانیم با حرف کسانی موافق باشیم که جنبش کارگری را جنبشی مطیع و منقاد در چهارچوب حاکمیت سرمایه داری و آماده و شیفته تمکین به استیلای رابطه خرید و فروش نیروی کار می دانند. این تمکین و این رضایت ناشی از اجبار و قهری است که سرمایه بر کارگران تحمیل کرده است. اگر کسی به بیماری سرطان مبتلا باشد این ابتلاء ناشی از رضایت و شیفتگی و اشتیاق او به سرطان نیست. دلش می خواهد تا هر اندازه که در توان دارد با بیماری مبارزه کند و برای رسیدن به سلامتی پیکار نماید. اینکه تا چه

اندازه موفق می شود بستگی به توان، به امکانات و به چگونگی شرایط دوا و درمان و امثال اینها دارد. حرف من این است و تمامی تجارب من با صدای بلند فریاد می زند که توده های کارگر خود با سرمایه و سرمایه داری درگیرند. جنگیدن آنها علیه کارفرمایان در واقع جنگیدن علیه وضعیت و شرایط و مناسباتی است که توسط کارفرمایان و دولت آنها نمایندگی می شود. این نظریه که کارگران را چنین نمی داند یا خودانگیختگی جنبش آنها را مغایر با ضد سرمایه داری بودن آن میداند برای مبارزه و متشکل شدن کارگران هم طبیعتاً نسخهٔ سندیکا و اتحادیه و در یک کلام نوعی تشکلی می پیچد که در چهار چوب قبول سرمایه داری مبارزه کنند. اینان البته کمونیسم را هم نفی نمیکنند، بلکه بالعکس با شور و حرارت تمام از آن سخن میگویند. خود را کمونیست تر از هر کسی میدانند اما کمونیسم را جنبشی خارج از قلمرو زندگی و فکر و مبارزه و توان توده های کارگر بحساب میآورند و بر همین مبنی برای مبارزهٔ ضد سرمایه داری کارگران هم یک ظرف جداگانه، ظرفی متمایز و مجزا از جنبش واقعی و جاری آنان توصیه می کنند. اینان به کارگران می گویند که تشکلی قانونی بر پای دارند و در چهارچوب قانونی برای بهبود زندگی شان با سرمایه داران چک و چانه بزنند. عناصر آگاه کمونیست هم حال اعم از اینکه از میان کارگران باشند یا از میان اقشار دیگر اجتماعی به کارگران و جنبش کارگری متمایل شده باشند، برای خود تشکیلاتی بنام حزب بر پای دارند. من از این دوستان می پرسم:

۱. در شرایطی که بزرگترین و نیرومندترین اتحادیه های کارگری دنیا در ممالکی که فشار دیکتاتوری و خفقان و درندگی سرمایه داری از جامعهٔ ما کمتر بوده است امروز نه تنها منشأ هیچ خیری برای کارگران نیستند بلکه همه جا ابزار دست سرمایه دارن علیه کارگران هستند، آنان به چه دلیل و مطابق کدام تحلیل اطمینان دارند که تشکل مورد نظر آنها، تشکلی که قرار است در چهارچوب قانون سرمایه داری و بر پایهٔ تسلیم کارگران به اساس موجودیت بردگی مزدی بوجود آید، آن هم در جامعه ای زیر فشار دیکتاتوری هار سرمایه، در جامعه ای که قرار است اضافه ارزش کارگرانش بالاترین رقم سودها را نصیب سرمایه های داخلی و خارجی بنماید و می تواند بهتر از اتحادیه

های نیرومند کارگری غرب در خدمت پیشبرد مبارزات کارگران علیه سرمایه و سرمایه داری باشد؟؟

۲. این دوستان می گویند که ما برای شکل کارگری مستقل از دولت حرف می زنیم. مگر اشکال اتحادیه های کارگری سوئد و انگلیس و جاهای دیگر وابسته بودن به دولت است؟

۳. و مهمتر از همه سؤال من این است که چرا کارگران و فعالین آگاه و کمونیست جنبش کارگری نمی توانند برای برپائی یک تشکیلات سراسری ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی تلاش نمایند؟ اگر بحث بر سر دشوار بودن موضوع است مگر مبارزه طبقاتی قرار است کار تفریحی، شادی آور و آکنده از عیش و نشاط یا بدون زحمت و مرارت باشد.

بعنوان یک کارگر و با استمداد از تجربیات کارگری خودم خوب به خاطر می آورم که جنبش طبقه ما چه فرصتهای بسیار ارزنده ای را برای پرداختن به این کار از دست داده است. ما در هر دوره ای و در برخی دوره ها بطور خاص فعالین سرشناس و ذینفوذی در کارخانه ها و در بسیاری از مراکز کار و تولید اجتماعی داشتیم که می توانستند در متشکل نمودن کارگران نقشی بسیار اساسی بازی کنند. آنان می توانستند امواج همیشه جاری اعتراضات کارگران علیه شرائط کار و زندگی شان، علیه وضعیت موجود اجتماعی یا در واقع علیه عینیت توحش بار سرمایه داری را بسمت سازمانیابی به پیش برند. در کارخانه شاپو لورنس با کارگری آشنا بودم که او محبوب القلوب همه کارگران بود. او آدم بسیار با تجربه و پر سابقه ای بود. با اینکه از سواد خواندن و نوشتن بکلی محروم بود به مناسبتهای مختلف برای کارگران صحبت می نمود. مظالم کارفرمایان و جنایاتی که سرمایه در حق کارگران می نمود را افشاء می کرد. هر چه در توان داشت برای حل معضلات زندگی کارگران در طبق اخلاص می گذاشت. در حل تمامی گرفتاریهای زندگی خصوصی کارگران یار و همراهشان بود. بیاد می آورم که پس از حادثه جهان چیت و بعدها به دنبال ترور فاتح یزدی صاحب کارخانه مذکور، ساعتها از تضاد و ستیز میان کارگران و سرمایه داران و جنایات سرمایه داری علیه کارگران

برای ما حرف می زد. او با همه این خصوصیات شایسته انسانی کارگری آگاه، ضد سرمایه دار و در عین حال عضو هیچ فرقه سیاسی معینی نیز نبود. نمونه این کارگران در سرتاسر جامعه و در تمامی مراکز کار کم نبوده اند. همین ها بودند که در راه انداختن اعتصابات، در سازمان دادن خیزشهای کارگری در دوره های مختلف بیشترین نقش را ایفاء مینمودند. یک ضربه عظیمی که بر جنبش طبقه ما و بر روند متشکل شدن این جنبش وارد آمده است، بی افقی و سطح ناکافی دانش طبقاتی این فعالان بوده است. چپ پروروس و پروچینی و کلاً سوسیال خلقی یا سوسیال بورژوائی همواره در تلاش بوده است که این عناصر را از بستر واقعی پیکار ضد سرمایه داری دور ساخته و به ابزار نفوذ فرقه سیاسی، سکت حزبی و سیاستهای بورژوائی فرقه خود مبدل سازد. حزب توده از بی افقی و ضعف بصیرت کمونیستی این عناصر فعال و ذینفوذ بیشترین سوء استفاده را می نمود تا از این طریق آنان را به تسمه نقاله های نفوذ خود در جنبش کارگری تبدیل نماید و در همین گذر جنبش کارگری را نردبانی برای تقویت موقعیت و نقش تا مغز استخوان بورژوائی خود در مقابل سایر گرایشات درون طبقه بورژوازی بنماید. چریکها می کوشیدند تا این عناصر را جلب سازمانهای چریکی نمایند و خط ۳ تمامی تلاش خود را صرف آن میکرد که این افراد را بجای سازمانده جنبش ضد سرمایه داری بودن، آلت فعل تحکیم نقش سکت بازی و فرقه سازیهای خود کنند. روش و سیاست و راهبردی که هنوز هم بشدت قابل لمس است. تمامی این جریانات از این فعالین و از این عناصر با نفوذ جنبش کارگری می خواستند تا در درون جنبش طبقه خود معرکه گیر مبارزات صنفی باشند و در همان حال برای کشاندن کارگران حول گروه و سکت آنان در مبارزه ضد رژیم ترقلا نمایند. در همه این حالات و در تمامی این کارکردها و راهبردها خود طبقه کارگر، خود جنبش کارگری، خود ظرفیت سرمایه ستیزی کارگران، خود نقش فعالین راستین طبقه کارگر در امر سازمان دادن جنبش ضد کار مزدی طبقه شان بکلی تیرباران می شد و به بدترین شکلی لگدمال می گردید. از دید من فشار این سیاستها، راه حلها و رهنمودها هیچ کمتر از دیکتاتوری هار بورژوازی به کار سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر لطمه نزده است.

اجازه بدهید کمی در باره روزهای انقلاب و دوره قبل یا بعد آن صحبت کنم. بعنوان یک کارگر کمونیست در متن حرکت گسترده کارگران برای برپا نمودن شوراهایشان بودم. نفرت و کینه عمیق کارگران به سرمایه داران همه قابل لمس بود. تا آنجا که به قاطبه کارگران بر میگشت آمادگی وسیعی برای متشکل شدن، برای تسخیر کارخانه ها، برای اداره کارخانه ها توسط خودشان و مانند اینها می دیدم. در همان حال ما فعالان جنبش کارگری عموماً هر کدام به فرقه ای از چپ تعلق نظری و سیاسی داشتیم. در واقع اینکه در جنبش کارگری چه کنیم و چه نکنیم را با آنها در میان می گذاشتیم و از آنها رهنمود و طرح و نقشه می خواستیم. امثال من در هر کارخانه و در هر مرکز کار فراوان بود. ما در میان خود صحبت از چگونگی مقابله با سرمایه و سرمایه دار داشتیم اما در گفت و شنود با گروههای کمونیستی همه جنگ و جدلها حول انقلاب دموکراتیک خلق و مبارزه ضد امپریالیستی و چند و چون جناحهای رژیم دور می زد. ما ارتباطی بین آنچه واقعاً مبتلابه جنبش مان بود با آنچه گروههای چپ می گفتند و دلمشغولی آنان بود نمی دیدم. با این وجود ما انبوه فعالین جنبش کارگری خود نیز افق و راه حل و خط مشی مشخصی برای پیشبرد مبارزات مان نداشتیم. اصلاً نداشتیم. چپ خط ۱ و خط ۲ و خط ۳ و خط ۴ و بعدها خط ۵ با اینکه همگی به هم فحش و فضحیت نثار می کردند اما تا آنجا که به ما و پیکار ضد سرمایه داری ما مربوط می شد همه به اندازه هم بی ربط و بیگانه بودند. معلوم است که حزب توده دشمن سرسخت طبقه ما بود و تکلیفش با دیگران فرق می کرد. ما شمار کثیر فعالین کارگری هر عده و هر گروه به یکی از این خط و خطوط متصل بودیم. ما معضل مان سرمایه داری بود و واقعاً نمی دانستیم مبارزه ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی خود را چگونه به پیش بریم و سازمان دهیم اما ۵ خط متعارض و در حال ستیزی که بخش بخش بدان تعلق داشتیم حرفهائی می زد که در هیچ کجا به مبارزه ضد سرمایه داری ما پیوند نداشت و هیچ راه چاره ای در این قلمرو ارائه نمی کرد. بالعکس همه اش ما را به چاله و چاه عمیق تر و عمیق تر سرمایه فرو می برد. چپ دعوی سندیکا و شورا داشت. ما شوراهایمان را بوجود آوردیم ، چپ از مجادلات جناحها می نوشت و ما که

معضل مان مجادله با سرمایه و سرمایه داران بود شوراهایمان را ساختیم. من خود از طریق شورائی که در رهبری آن بودم کارخانه مینو را از دست مالک سرمایه دارش گرفتم. چپ شعار «صنایع خصوصی ملی باید گردد» می داد و ما که این حرف را عمیقاً بی ربط می دیدیم خسروشاهی صاحب مینو را به گروگان گرفتیم. اداره کارخانه را بعهده شورایمان گذاردیم. لیاقت خود برای برنامه ریزی کار و تولید را بنمایش نهادیم. عجالتاً کارهای زیادی به نفع کارگران انجام دادیم اما سرانجام در هاله متراکم بی برنامهگی و سر درگمی، توسط نیروهای رژیم اسلامی سرمایه شکست خوردیم. امروز وقتی که پشت سر خود نگاه میکنم و شرائط و اوضاع و احوال آن روز را بیاد میآورم با خود می گویم که ما چقدر اسیر راه حلهای بورژوائی بودیم. ما شمار کثیر فعالین چقدر خوب می توانستیم شوراهایمان را به هم پیوند بزنیم. چقدر خوب می توانستیم شورای کارگران نفت و ذوب آهن و نساجی ها و اتومبیل سازیها و صنایع تولید لوازم خانگی و پتروشیمی و شوراهای معلمان و کارگران پرستار و غیره و غیره را به هم وصل کنیم. ما می توانستیم کنگره سراسری شوراها درست کنیم. ما توان داشتیم که از درون این شوراها از رفقای شرکت نفت بخواهیم تا شیر لوله های نفت را ببندند، از کارگران ذوب آهن بخواهیم تا بنوبه خود تولید فولاد را متوقف سازند. معلمان همه مدارس را تعطیل کنند. کارگران برق و آب کارخانه ها را در خاموشی و بی آبی فرو کنند و در قبال آن خواستار بهداشت رایگان، آموزش و پرورش رایگان، نگهداری رایگان از پیران، تضمین یک زندگی شرافتمندانه انسانی برای همه آحاد جامعه شویم. ما می توانستیم مبارزه طبقاتی جاری درون جامعه را به این جبهه ره ببریم. ما می توانستیم بعنوان یک طبقه با راه حل و برنامه و اهداف طبقاتی خود رد جامعه ابراز وجود کنیم. چه حیف شد که ما با ریسمان حزب نا مغز استخوان کاپیتالیست توده، با ریسمان فدائی و خط ۳ و راه کارگر و مانند اینها در چاه تیره جنگ و جدل جناحهای رژیم. ملی کردن صنایع، انقلاب دموکراتیک، مبارزه با امپریالیسم و امثال این چیزها فرو شدیم، در همین چاه خفه شدیم. فراموش نکنیم ما فعالین کارگری بودیم که چنین کردیم و بجای پرداختن به کارهایی که گفتیم، بجای سازمان دادن جنبش شورائی ضد سرمایه

داری طبقه خویش به ورطه آن گفتگوها فرو شدیم. اگر از من پرسید که امروز چه باید بکنم یک حرف بیشتر ندارم. باید جنبش ضد سرمایه داری و ضد کار مزدی طبقه خود را سازمان دهیم. شاید پرسید که اگر در آن روزها چنین میکردیم و به چنان راهی میشتافتیم از کجا معلوم که موفق میشدیم. راستش اگر شکست می خوردیم هم که به احتمال شکست می خوردیم باز چه بسیار پرافتخار و عالی و پردستاورد شکست می خوردیم. حداقل این بود که می دانتستیم در جبهه راستین کارزار طبقاتی خود شکست خورده ایم. علیه سرمایه داری جنگیده ایم، در راه سازمان دادن شورائی جنبش ضد کار مزدی خویش با دولت سرمایه و نظام سرمایه داری در جنگ شده ایم ولی زورمان نرسیده و شکست خورده ایم. اما حالا چی؟ بگذریم تصورم این است که هم امروز فعالین بسیار زیادی در جنبش کارگری ایران حضور دارند که سازمان دادن مبارزات توده های کارگر علیه کار مزدی و علیه اساس سرمایه داری امر زندگی آنان است. توده های کارگر ما باید حول یک منشور مطالبات پایه ای ضد سرمایه داری متشکل شود. تاریخی است که زیر فشار راه حلهای کاپیتالیستی در یکسوی و دیکتاتوری هار سرمایه داری در سوی دیگر از پیگیری این راه و این هدف غافل مانده ایم. از فرقه گرائی دست برداریم. سندیکالیسم و اتحادیه گرائی را به بایگانی تاریخ بسپاریم. دست در دست همه فعالین رادیکال و ضد سرمایه داری جنبش کارگری بگذاریم و برای سازمان دادن این جنبش تلاش کنیم.